

هوای هدیه‌ها را داشته باشید!

به انتخاب رضا خطیبی

کرد!
چند باری مهندس این کار را تکرار کرد، اما دید خبری از سر
چرخاندن و نگاه کردن نیست. برای همین خم شد و اینبار یک
سنگ ریزه برداشت و دقیقاً انداخت روی کلاه ایمنی کارگر!
کارگر که کمی ترسیده بود، اینبار فوری برگشت و رو به بالا نگاه
کرد تا ببیند چه کسی آن سنگ را انداخته!
قصه زندگی ما آدم‌ها هم دقیقاً همین است.
خیلی وقت‌ها خدا از آن بالا ما را صدا می‌زند و چون ما نمی‌شنویم،
برایمان هدیه‌هایی می‌فرستد تا بالا را نگاه کنیم. اما ما مثل آن
کارگر فرصت طلب هدیه‌ها را برمی‌داریم، بی‌آن که نگاهی به بالا
بیندازیم.
آنقدر این اتفاق تکرار می‌شود، تا این که خدا این بار یک اتفاق
بد کوچک برایمان می‌فرستد تا حواس‌مان را بیشتر جمع کنیم و
سرمایان را به بالا بچرخانیم و یاد خدا باشیم.
حواس‌مان را جمع کنیم؛ خدا خیلی وقت‌ها برای ما اسکناس‌های
خوشکلیش را می‌فرستد...

مهندس ساختمان به کارگاه ساخت برج سر زد تا بر کارهای ساخت
برج نظارت کند.
از طبقه هشتم نگاهی به پائین انداخت و کارگری که با او کار داشت
را پیدا کرد. اما هر چه کارگر را صدا زد، به خاطر سر و صدای زیاد
کارگاه، افاقه نکرد و کارگر صدای مهندس ساختمان را نشنید که
نشنید.
عاقبت مهندس ناچار شد یک اسکناس پنج دلاری از جیبش در
بیاورد و از آن بالا برای شخصی که با او کار داشت، پائین بیندازد. به
این امید که کارگر با دیدن اسکناسی که از آن بالا آمده، سرش را به
طرف بالا خواهد چرخاند تا صاحب این پول را پیدا کند.
اما مهندس در کمال تعجب دید که آن شخص خیلی راحت و آرام
خم شد و اسکناس را برداشت و تا کرد و توی جیبش گذاشت!
بی‌آنکه نگاهی به بالا بیندازد.
توی دلش با خودش گفت «لایذ حواسش نبوده... یکبار دیگر یک
اسکناس پرت کنم. این دفعه حتماً بالا را نگاه خواهد کرد.»
اینبار هم مهندس همان کار را کرد و کارگر هم کار قبلی را تکرار

